

«بسمه تعالی»

نویسنده پرفروش‌ترین کتاب به انتخاب نیویورک تایمز

پدر پولدار، پدر بی‌پول

نویسنده:

رابرت سی کیوساکی

شارون لیچر

مترجم:

هنگامه خداپنجه



انتشارات طاهریان

سرشناسه: کیوساکی، رابرت تی. ۱۹۴۷-م.

Kiyosaki, Robert T

عنوان و نام پدیدآور: پدر پولدار پدر بی پول / نویسنده رابرت تی کیوساکی: مترجم هنگامه خداینده.

مشخصات نشر: تهران: طاهریان، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۲۴۸ ص: جدول، نمودار.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۰۶-۸۱۸

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Rich dad poor dad, 2009.

موضوع: امور مالی شخصی

موضوع: سرمایه‌گذاری

شناسه افزوده: لستر، شارون ال.

شناسه افزوده: Lechter, Dharon L.

شناسه افزوده: خداینده، هنگامه. ۱۳۶۲- مترجم

رده بندی کنگره: ۳۳۸.۹۲۱/۷۹۸

رده بندی دیویی: ۳۳۲/۰۴۴

شماره: ۲۰۱۸۶۱۹

کتابشناسی ملی

شماره کارشناسی ملی: ۲۰۱۶۷۳۹



انتشارات طاهریان

«پدر پولدار، پدر بی پول»

• مترجم: هنگامه خداینده

• ناشر: انتشارات طاهریان • نوبت چاپ: اول • سال چاپ: ۱۳۹۰ • تیراژ: ۵۱۰۰۰ جلد

• لیتوگرافی: باران • طرح جلد: آرزو خسروپور • قیمت: ۸۰۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۰۶-۸۱-۸

آدرس: میدان انقلاب، خیابان کارگر جنوبی، خیابان لیافی نژاد، پلاک ۲۶۶، طبقه چهارم، واحد ۱۱

تلفن: ۶۶۲۹۲۷۳۳ تلفکس: ۶۶۹۷۲۱۵۲

هرگونه چاپ و تکثیر از محتویات، طرح جلد و عنوان مجموعه این کتاب بدون اجازه کتبی ناشر

ممنوع است و متخلفان به موجب قانون مؤلفان، مصنفان و هنرمندان تحت پیگرد قانونی قرار

می‌گیرند.

فهرست

- فصل ۱: پدر پولدار، پدر بی پول..... ۲۱
- فصل ۲: درس اول: پولدارها برای پول کار نمی کنند..... ۳۱
- فصل ۳: درس دوم: چرا به تدریس در امور مالی می پردازیم؟..... ۷۳
- فصل ۴: درس سوم: برای شغل خودتان اهمیت قایل شوید..... ۱۰۷
- فصل ۵: درس چهارم: تاریخچه مالیات و قدرت شرکت ها..... ۱۱۷
- فصل ۶: درس پنجم: پول دارها پول می سازند..... ۱۳۳
- فصل ۷: درس ششم: کار کنید تا یاد بگیرید برای پول کار نکنید..... ۱۶۱
- فصل ۸: غلبه بر موانع پیروزی..... ۱۷۹
- فصل ۹: شروع کار..... ۲۰۳
- فصل ۱۰: باز هم بیشتر می خواهید بدانید؟ این کارها را انجام دهید..... ۲۳۳
- فصل ۱۱: چطور با ۷۰۰۰ دلار هزینه تحصیل فرزندان تان را بپردازید؟..... ۲۴۱

مقدمه:

آیا مدارس و دانشگاه‌ها، فرزندان ما را برای زندگی در دنیای واقعی آماده می‌کنند؟ والدین من عادت داشتند که بگویند خوب درس بخوان و نمره‌های خوبی بگیر، آنوقت کاری با درآمد بالا پیدا میکنی که مزایای خوبی هم داشته باشد. هدف آن‌ها در زندگی این بود که برای من و خواهر بزرگترم امکان دانشگاه رفتن را مهیا کنند تا بدین وسیله ما بزرگترین شانس، برای موفق شدن در زندگی واقعی را بدست آورده باشیم. نهایتاً وقتی که مدرک خودم را در سال ۱۹۶۷ گرفتم و با نمرات بالا جزو شاگرد اول‌های کلاس‌مان از دانشگاه دولتی فلوریدا فارغ التحصیل شدم، والدینم خیالشان راحت شد که به اهدافشان رسیده‌اند. این بزرگترین دستاورد زندگی‌شان بود که ما تحصیل کرده بودیم. طبق نقشه بزرگی که والدینم برایم طرح ریزی کرده بودند، بعد از فارغ التحصیلی من در یک شرکت بزرگ حسابداری استخدام شدم و چشم انتظار دوران کاری حرفه‌ای و بازنشستگی خودم در سنین کم بودم.

شوهرم مایکل هم در زندگی‌اش همین مسیر را طی کرده بود. هر دوی ما خانواده‌های سخت کوشی داشتیم که اهدافشان معقول و معتدل بود و در عین حال وجدان کاری بالایی داشتند. مایکل هم با افتخار فارغ التحصیل شده بود. البته وی دو بار به دانشگاه رفته بود یک بار در رشته مهندسی درس و بار دیگر هم حقوق خوانده بود. وی سریعاً توانست در یک شرکت حقوقی معتبر در واشنگتن دی سی که تخصصشان در حقوق مربوط به ثبت اختراع بود استخدام شود و آینده او هم روشن به نظر می‌رسید. حرفه او بسیار بااهمیت تلقی می‌شد و بازنشستگی‌اش در سنین کم تضمین شده بود.

گرچه هر دوی ما در کارمان موفق عمل کردیم، اما آن نتیجه‌ای که انتظار داشتیم، کاملاً محقق نشد. هر دوی ما چندین بار محل کارمان را

عرض کردیم، البته به دلایل مختلف، اما در نهایت هیچ کدام از طرح‌های بازنشستگی به نفع ما تمام نشدند. در حال حاضر سرمایه دوران بازنشستگی مان را خودمان با مشارکت شخصی مان داریم بالا می‌بریم.

من و مایکل زندگی فوق العاده‌ای داشته ایم که حاصل آن سه فرزند بوده است. اکنون که این مطالب را می‌نویسم دو تا از آنها در کالج درس می‌خوانند و یکی هم به تازگی وارد دبیرستان شده است. ما هزینه زیادی کرده ایم تا اطمینان حاصل کنیم که فرزندانمان از بهترین تحصیلات ممکنه برخوردار شده‌اند.

سال ۱۹۹۶ بود که یکی از فرزندانم در حالی که تمام اعتماد و علاقه اش را به مدرسه از دست داده بود، به خانه آمد. وی از درس خواندن خسته شده بود و اعتراض می‌کرد که من چرا باید وقتم را صرف خواندن موضوعاتی کنم که هرگز در زندگی واقعی به دردم نمی‌خورند؟ من بدون فکر کردن گفتم چون اگر نمرات خوبی نگیری نمی‌توانی وارد کالج بشوی.

وی گفت برای من فرقی نمی‌کند وارد کالج بشوم یا نه، من می‌خواهم پولدار بشوم.

من با لحنی مادرانه و نگران گفتم اگر از کالج فارغ التحصیل نشوی آنوقت کار خوبی پیدا نمی‌کنی و اگر کار خوبی نداشته باشی، چطور می‌خواهی پولدار بشوی؟

پسرم پوزخندی زد و با حالتی ملال آمیز سرش را تکان داد. ما قبلاً در همین مورد زیاد حرف زده بودیم. وی سرش را پایین انداخت و به اطراف چشم انداخت. من فهمیدم که باز هم حرف‌های مادرانه ام به در بسته خورده است.

پسرم اگر چه با هوش است و اراده قوی‌ای دارد اما همیشه بچه محترم و مودبی بوده است.

وی گفت مامان یک کم با زمان جلو بیا. یک نگاهی به اطراف ببنداز. پولدارترین آدمهای جامعه ما از طریق تحصیلاتشان پولدار نشده اند. مایکل جردن را ببین. حتی بیل گیتس را ببین که از دانشگاه هاروارد اخراج شده بود و مایکروسافت را تاسیس کرد و الان ثروتمندترین مرد آمریکاست و تازه در دهه سوم زندگی اش است. فلان بازیکن توپ انداز بسکتبال سالی ۴ میلیون دلار درآمد دارد، حتی با وجود آنکه تازگی ها به او تهمت زده اند که از مشکلات مالی رنج می برد.

سکوت طولانی مدتی بین ما برقرار شد. فهمیدم دارم همان نصایحی را به پسرم ارایه می دهم که والدینم به من گفته بودند. دنیای اطراف ما تغییر کرده است، اما نصایح عوض نشده است.

داشتن تحصیلات عالیه و کسب نمرات خوب، دیگر تضمین کننده موفقیت نیست و به نظر می آید هیچ کس به جز فرزندان ما متوجه این قضیه نشده است.

پسرم ادامه داد مامان من نمی خواهم مثل شما و پدر سخت کار کنم. شما پول زیادی در می آورید و ما در خانه ای با امکانات تفریحی زیاد و بزرگ زندگی می کنیم. اگر من نصایح شما را دنبال کنم، آخر و عاقبتم مثل شما می شود مجبورم می سخت تر کار کنم تا مالیات هایم را بپردازم و دست آخر در قرض و بدهی غرق شوم. دیگر امنیت شغلی معنایی ندارد. من همه این حرف هایی که در مورد تعدیل کارکنان می شنود را شنیده ام. همچنین می دانم که فارغ التحصیلان دانشگاه ها امروزه به مراتب کمتر از زمانی که شما درستان تمام شد، پول در می آورند. به دکترها نگاه کنید، آنها هم دیگر به اندازه سابق درآمد ندارند. من می دانم که برای دوران بازنشستگی ام نمی توانم به تامین اجتماعی یا مقرره های شرکت ها اعتماد کنم. من جواب های جدید لازم دارم.

پسرم حق داشت که دنبال جواب‌های جدید بگردد. من هم به جواب‌های تازه نیاز داشتم. توصیه والدین من شاید برای افراد متولد قبل از ۱۹۴۵ جواب می‌داد، اما برای آن دسته از افراد که متولد دنیای به سرعت در حال تغییر کنونی هستند ناکارآمد است. دیگر نمی‌شود صرفاً به بچه‌ها گفت برو مدرسه نمرات خوب بگیر و دنبال کار مطمئن بگرد.

می‌دانستم که برای ارایه توصیه جهت رشته‌های تحصیلی آینده فرزندانم بایستی دنبال روش‌های جدیدتری بگردم. شخصاً به عنوان یک مادر و حسابدار نگران فقدان آموزش‌های مالی‌ای بودم که فرزندان ما در آموزشگاه‌ها و مدارس آنها را دریافت نمی‌کنند. بسیاری از جوانان امروزه قبل از فارغ التحصیل شدن از دبیرستان کارت اعتباری دارند و این در حالی است که هرگز واحدی در مورد سرمایه‌گذاری و مسایل مالی نگذرانده‌اند، حال چه برسد به این که بخواهند از بهره مرکبی که روی کارت‌های اعتباری اعمال می‌شود، سر در بیاورند. به بیان ساده بدون داشتن سواد مالی و آگاهی از نحوه کارکرد پول، این جوانان هیچ گونه آمادگی‌ای برای مواجه شدن با دنیا ندارند. نیایی که در آن بیشتر از پس‌انداز کردن روی خرج کردن تاکید می‌شود.

پسر بزرگم در سال اول دانشجویی‌اش گرفتار بدهی کارت اعتباری شد. نه تنها به او کمک کردم تا از شر بدهی کارت اعتباری خلاص شود بلکه به دنبال برنامه‌ای گشتم که به من در تعلیم و تربیت مالی فرزندانم کمک کند.

سال گذشته یک روز شوهرم از دفتر کارش با من تماس گرفت و گفت یک نفر آنجا هست که باید او را ملاقات کنی. اسم او رابرت کوساکی است. وی تاجر و سرمایه‌گذار است و به این شهر آمده است تا جواز ثبت انحصاری یک محصول آموزشی را بگیرد. فکر کنم این محصول همان چیزی است که تو دنبالش بودی.

درست همان چیزی که دنبالش بودم.

همسرم مایک به قدری شیفته بازی گردش سرمایه، یعنی همان محصول ابداعی رابرت شده بود که ترتیبی داد تا هر دوی ما در تست اولیه آن شرکت کنیم. از آنجایی که این محصول آموزشی بود، از دختر ۱۹ ساله‌ام هم دعوت کردم که به ما ملحق شود. وی که آن موقع دانشجوی سال اول دانشگاه بود، قبول کرد.

حدود ۱۵ نفر که به ۲ گروه تقسیم شده بودند در تست شرکت کردند. مایک حق داشت. این دقیقاً همان چیزی بود که من به دنبالش بودم. اما یک چیزی در آن کمی عجیب بود محصول شبیه تخته بازی رنگارنگ مونوپولی بود که موش خوش لباس بزرگی در وسط آن نشسته است اما بر عکس بازی مونوپولی دو مسیر در آن به چشم می‌خورد: یکی به درون و یکی به بیرون راه داشت. هدف بازی خارج شدن از مسیر رو به داخل که رابرت به آن چرخه دورانی می‌گفت وارد شدن به مسیر سریع بود. به گفته خود رابرت مسیر سریع، شبیه سازی همان روشی بود که پولدارها در زندگی واقعی در پیش می‌گیرند.

پس رابرت به تعریف چرخه دورانی برای ما پرداخت:

اگر ما به زندگی یک فرد متوسط الحال و سخت‌کوش نگاهی بیندازید مسیر مشابهی را مشاهده می‌کنید. بچه‌ای متولد می‌شود و به مدرسه می‌رود. والدین مفتخر او خوشحال می‌شوند که کودکانشان بر دیگری برتری یافته است و نمرات متوسط الی خوبی می‌گیرد و در کالج پذیرفته شده است. فرزند آنها پس از اتمام دوره کالج ممکن است تصمیم بگیرد به دانشگاه برود و پس از آن هم دقیقاً مطابق همان برنامه‌ای که والدینش پیش بینی کرده‌اند در زندگی به پیش برود، یعنی دنبال یک کار مطمئن بگردد. فرزند آنها کار را پیدا می‌کند، مثلاً شاید وکیل یا دکتر بشود به ارتش ملحق شود یا برای دولت کار کند. خوب طبیعی است که پول بدست

می آورد و دسته دسته کارت اعتباری به صندوق پستی اش می رسد و خرید کردنش شروع می شود، البته اگر تا حالا شروع نشده باشد.

حالا که هر چقدر پول بخواهد در جیبش می گذارند، بچه برای خوشگذرانی به جاهایی می رود که سایر هم سن و سال هایش هم برای تفریح می روند. آنجا با دیگران آشنا می شود با آنها قرار می گذارد و برخی اوقات هم ازدواج می کند. حالا زندگی به نظر این زوج بسیار قشنگ و شگفت انگیز می آید، چون امروز هم زن و هم مرد کار می کنند. دو درآمد خودش نعمتی است و آنها احساس موفقیت می کنند و آینده به نظرشان درخشان می آید. آنها تصمیم می گیرند خانه ماشین و تلویزیون بخرند، بروند تعطیلات و بچه دار شوند. دسته دسته اسکناس از راه می رسد. اشتهای آنها برای پول نقد بی حد و حصر است. زوج خوشبخت به این نتیجه می رسند که شغلشان جنبه حیاتی دارد و تصمیم می گیرند بیشتر مایه بگذارند. دنبال ترفیع شغلی و افزایش حقوق می روند. افزایش حقوقشان که صورت می گیرد، فرزند دومشان هم بدنیا می آید و آنها احتیاج به خانه بزرگتر پیدا می کنند. آنها سخت تر کار می کنند، کارمندان بهتری می شوند و حتی تعهد بیشتری به کارشان پیدا می کنند. دوباره به دانشگاه باز می گردند تا مهارت های تخصصی شان را بالا ببرند و بدین ترتیب درآمدشان را بالا ببرند شاید هم شغل دومی پیدا کنند. درآمدشان بالا می رود اما همزمان مالیاتی که باید بپردازند هم بالا می رود. همین طور مالیات بر ملکشان هم بالا می رود مالیات پرداختی به تامین اجتماعی هم بالا می رود و همزمان همه نوع مالیاتی که باید بپردازند افزایش پیدا می کند. آنها چک ماهیانه شان را که دریافت می کنند متعجب می مانند که آن همه پول کجا رفته است. آنها چند سهام از شرکت های سرمایه گذار را می خرند و با اعتبار کارت اعتباری شان خوار و بار تهیه می کنند. وقتی فرزندانشان

۵ یا ۶ ساله می‌شوند، نیاز به ذخیره پول برای دوران دانشگاه آنها و نیز برای دوران بازنشستگی‌شان افزایش پیدا می‌کند.

حالا آن زوج خوشبخت که ۲۵ سال پیش پا به دنیا گذاشتند، باقی سال‌های کاریشان را در چرخه دورانی گیر افتاده‌اند. آنها برای کارفرمایان کار می‌کنند، به دولت مالیات می‌پردازند و به بانک هم اقساط رهن خانه و بدهی کارت اعتباری می‌دهند.

آنوقت به فرزندانشان توصیه می‌کنند که به دانشگاه بروند، سخت درس بخوانند نمرات خوبی بگیرند و شغل امن و مطمئن پیدا کنند. آنها از هیچ کس هیچ چیزی در مورد پول یاد نمی‌گیرند، البته به استثنای کسانی که از سادگی آنها بهره‌مند می‌شوند که نام بردم و تازه تمام عمرشان را هم سخت کار می‌کنند. این روند در مورد نسل سخت کوش بعدی هم تکرار می‌شود. به این می‌گویند چرخه دورانی.

تنها راه خلاص شدن از چرخه دورانی این است که مهارت خودتان را در مورد حسابداری و سرمایه‌گذاری که البته موضوعات مشکلی برای یادگیری هستند ثابت کنید. من که خودم حسابدار عمومی متخصص هستم و زمانی برای شرکت حسابداری بزرگی کار می‌کردم، از آنکه رابرت یادگیری این دو موضوع را مهیج و مفرح کرده بود، متعجب شدم. وی به قدری روند بازی را ماهرانه طراحی کرده بود که ما در همان حال که به سختی داشتیم برای خلاصی از چرخه دورانی تلاش می‌کردیم، متوجه نشدیم که در حال یادگیری حسابداری و سرمایه‌گذاری هستیم.

خیلی زود امتحان یک محصول تبدیل به بعد از ظهری مفرح شد که باعث شد من با دخترم در مورد موضوعاتی صحبت کردم که قبلاً هرگز از آنها حرفی به میان نیاورده بودیم. برای من که یک حسابدار هستم انجام بازی‌ای که در آن صرفاً نیاز به ترازنامه و صورتحساب مالی است کار آسانی است. بنابر آن من فرصت داشتم تا برای دخترم و دیگر افرادی که

سر میز من بازی می‌کردند، مفاهیمی را که آنها نمی‌دانستند توضیح بدهم. من اولین و تنها شخصی بودم که آنروز توانستم از چرخه دورانی خارج شوم. من در عرض ۵۰ دقیقه بازی را تمام کردم گرچه بازی حدوداً ۳ ساعت طول کشید.

سر میز من یک کارگزار بانکی یک تاجر و یک برنامه ریز مالی حضور داشتند. چیزی که مرا بسیار ناراحت می‌کرد این بود که این افراد واقعاً اطلاعات ناچیزی در مورد حسابداری و سرمایه‌گذاری، این دو موضوع پر اهمیت زندگی‌شان داشتند. من مانده بودم که آنها چگونه مسایل مالی‌شان را در زندگی حل و فصل می‌کنند. اگر دختر ۱۹ ساله‌ام متوجه بازی نمی‌شد من تعجب نمی‌کردم ولی آن افراد حداقل دو برابر او سن داشتند.

پس از اینکه خودم از چرخه دورانی خارج شدم به مدت دو ساعت به تماشای بازی دخترم و این افراد متحول و تحصیل کرده پرداختم که بازی می‌کردند. گرچه بابت چیزهای زیادی که آنها یاد می‌گرفتند خوشحال بودم اما از اینکه اطلاعات بزرگترها در مورد اصول پایه سرمایه‌گذاری اینقدر کم بود، متعجب شدم. آنها در درک رابطه بین صورت‌حساب مالی و ترازنامه‌شان مشکل داشتند. آنها در همان حالی که داشتند به خرید و فروش دارایی‌هایشان می‌پرداختند از این نکته ساده غافل بودند که هر معامله‌ای که انجام می‌دهند چه تاثیری می‌تواند روی گردش سرمایه‌شان داشته باشد. من به میلیون‌ها نفری فکر کردم که در سراسر جهان صرفاً به خاطر اطلاع نداشتن از این موضوعات گرفتار مشکلات مالی هستند.

به خودم گفتم خدا را شکر که دارند خوش می‌گذرانند و شوق برنده شدن در بازی حواسشان را از این مسایل منحرف کرده است. پس از آنکه رابرت بازی را تمام کرد، به ما ۱۵ دقیقه وقت داد تا در مورد بازی گردش سرمایه در جمع خودمان تبادل نظر کنیم.

تجاری که سر میز ما بود خوشحال به نظر نمی‌رسید. وی از بازی خوشش نیامده بود. وی با صدای بلند گفت من لازم نیست از این بازی سر در بیاورم. من حسابدار و وکیل و کارگزار بانکی را برای همین کار استخدام می‌کنم که این چیزها را به من یاد بدهند.

رابرت در جواب او گفت هیچوقت توجه کرده‌اید که بسیاری از حسابدارها ثروتمند نیستند؟ همین طور کارگزاران بانکی و سهام و املاک و وکلا آنها گرچه چیزهای زیادی می‌دانند و بسیاری‌شان هم افراد با هوشی هستند اما ثروتمند نیستند. از آن جا که سیستم آموزشی ما دانسته‌های ثروتمندان را به افراد آموزش نمی‌دهد همه ما رو به گرفتن مشورت از این افرادی که نام بردم می‌آوریم. آنوقت یک روز که شما دارید رانندگی می‌کنید و از بزرگراه عبور می‌کنید وقتی در ترافیک گیر افتادید سرتان را که به سمت راست بر می‌گردانید حسابدارتان را می‌بینید که در ترافیک گیر افتاده است. کارگزار بانکی‌تان را می‌بینید که سمت چپ‌تان او هم گرفتار ترافیک است. خوب این باید یک معنایی برای شما داشته باشد.

برنامه ریز کامپیوتر هم علاقه‌ای به بازی نداشت و گفت: من می‌توانم نرم‌افزارهایی بخرم که همین چیزها را به من یاد بدهند.

البته کارگزار بانکی تحت تاثیر قرار گرفته بود و گفت: من این چیزها را در واحدهای حسابداری دوران دانشگاهی‌ام خوانده بودم اما نمی‌دانستم کاربردها در زندگی واقعی چیست! حالا فهمیدم که باید خودم را از چرخه دورانی بیرون بیاورم.

اما بیشتر از همه گفته‌های دخترم بود که روی من اثر گذاشت و ی گفت من از یادگیری لذت بردم و مطالب زیادی در مورد نحوه کار کردن واقعی پول و چگونگی سرمایه گذاری یاد گرفتم.

حالا می‌دانم که می‌توانم شغل آینده‌ام را صرفاً بر اساس کاری که واقعاً دوست دارم انجام بدهم انتخاب کنم نه به خاطر امنیت شغلی، مزایا یا

فلان قدر درآمد. اگر بتوانم مطالبی که این بازی یاد می‌دهد را یاد بگیرم آنوقت آزادم تا همان چیزی را بخوانم و انجام بدهم که قلباً دوست دارم. به جای اینکه بخوام حتماً فلان رشته را بخوانم چون در آینده فرصت‌های شغلی بازار دنبال افراد ماهر در فلان رشته می‌گردد. اگر نکات نهفته در این بازی را یاد بگیرم آن وقت لازم نیست نگران امنیت شغلی یا تامین اجتماعی باشم مثل بسیاری از همکلاسی‌هایم که از الان نگران آن‌ها هستند.

من فرصت نداشتم پس از انجام بازی بمانم و با رابرت حرف بزنم اما با هم قرار گذاشتیم که بعداً با هم ملاقات کنیم تا بیشتر در مورد پروژه او با هم حرف بزنیم. می‌دانستم که وی در نظر دارد از بازی ابدعی‌اش برای کمک به دیگران استفاده کند تا بتوانند صرفه‌جویی بیشتری انجام بدهند بنابراین دوست داشتم در مورد نقشه‌های او بیشتر بشنوم.

هفته بعدی من و شوهرم، رابرت و همسرش را به شام دعوت کردیم تا ضمن آن با هم گفتگو داشته باشیم. گرچه این بار اول بود که ما دور هم جمع می‌شدیم اما انگار همدیگر را سال‌ها بود می‌شناختم.

فهمیدم که نکات مشترک بسیاری با هم داریم. ما در مورد همه چیز از ورزش و مسابقات مورد علاقه، تا رستوران‌های محبوسمان و موضوعات اقتصادی حرف زدیم. همچنین در مورد دنیای در حال تغییر حرف زدیم. ما مدت زمان زیادی را در این مورد حرف زدیم که بسیاری از آمریکایی‌ها یا پس‌اندازی برای بازنشستگی‌شان ندارند یا مقدار پس‌اندازان بسیار کم است. به علاوه در مورد وضعیت تقریباً ورشکسته تامین اجتماعی و مدیکیر (برنامه مراقبت‌های بهداشتی) با هم حرف زدیم. آیا فرزندان من باید هزینه بازنشستگی ۷۵ میلیون افراد متولد دوره انفجار جمعیت را بپردازند؟ ما متعجب بودیم که آیا افراد می‌دانند اتکایشان به برنامه‌های بازنشستگی چقدر خطرناک است؟!

نگرانی اولیه و عمده رابرت شکاف رو به گسترش میان داراها و ندارها در آمریکا و دیگر کشورهای جهان بود. رابرت توانست در سن ۴۷ سالگی بازنشسته شود. وی یک کارآفرین خود آموخته و خود ساخته است که برای انجام سرمایه‌گذاری‌هایش به همه جای دنیا سفر می‌کند. وی نگران دوران بازنشستگی افراد بود چون او هم مانند من دغدغه‌هایی مشابه برای فرزندانمان دارد. وی می‌داند که دنیا تغییر کرده است اما سیستم آموزشی ما همراه با این تغییرات به پیش نرفته است. طبق گفته رابرت فرزندان ما سال‌ها و قشبان را تحت نظام آموزشی قدیمی سپری می‌کنند و موضوعاتی را مطالعه می‌کنند که هرگز مورد استفاده شان قرار نمی‌گیرند. و نهایتاً برای زندگی در دوره‌ای آماده می‌شوند که دیگر وجود خارجی ندارد.

یکی از جملات مورد علاقه او این است که امروزه خطرناک‌ترین توصیه‌ای که می‌توانید به فرزندان داشته باشید این است که برو مدرسه نمرات خوب بگیر و دنبال کاری امن و مطمئن بگرد. اما این توصیه دیگر قدیمی شده است و به درد نمی‌خورد. اگر متوجه اتفاقاتی می‌شدید که در آسیا و آمریکای جنوبی دارد می‌افتد آن وقت مثل من نگران می‌شدید.

وی اعتقاد دارد که این پیشنهاد خوبی نیست. "چون اگر شما می‌خواهید که فرزندان در آینده، آینده مالی‌اش تضمین باشد باید بدانید که با پیروی از ایده‌های قدیمی نمی‌توان چنین کاری کرد. قواعد و ایده‌های قدیمی زیادی خطرناکند.

از او پرسیدم منظور شما از قواعد قدیمی چیست؟

او گفت آدم‌هایی مثل من از قواعد متفاوتی از اصولی که شما در زندگی در پیش می‌گیرید تبعیت می‌کنند. وقتی یک شرکت اعلام تعدیل نیرو می‌کند چه اتفاقی می‌افتد؟

گفتم خوب افراد از محل کارشان اخراج می‌شوند. خانواده‌ها ضربه می‌خورند و بیکاری نرخ بالا می‌رود.

گفت بله اما برای شرکت چه اتفاقی می‌افتد؟ به طور خاص منظورم شرکتي سهامی عام است که در بازار سهام هم به ثبت رسیده است؟

گفتم غالباً ارزش سهام آن شرکت بعد از اعلام تعدیل نیرو افزایش پیدا می‌کند. وقتی شرکتي هزینه‌های کارکنانش را چه به دلیل اتوماسیون یا به دلیل کاهش نیروی کار و تثبیت پایین می‌آورد بازار از این امر استقبال می‌کند.

او گفت درست است. وقتی هم که ارزش سهام بالا برود افرادی مثل من که سهام دار هستند پولدار می‌شوند. منظور من هم از قواعد متفاوتی که گفتم همین بود. کارمندان ضرر می‌کنند اما کارفرمایان و سرمایه‌گذاران سود می‌برند.

رابرت نه تنها تفاوت میان کارفرما و کارگر را داشت برایم میگفت بلکه داشت میگفت چطور می‌شود کسی کنترل آینده‌اش را بدست بگیرد یا آن را به کس دیگری واگذار کند.

گفتم اما فهمیدن دلیل چنین اتفاق‌هایی برای بسیاری از افراد سخت است. آن‌ها فکر می‌کنند که آن روش اصلاً منصفانه نیست.

او گفت به خاطر همین هم هست که اگر فقط به بچه‌های‌شان می‌گویند خوب درس بخوانید کار احمقانه‌ای کرده‌اند. احمقانه است که کسی فکر کند تعلیماتی که بچه‌ها در مدارس و دانشگاه‌ها می‌بینند آنها را آماده می‌کند تا بعد از فارغ التحصیلی وارد چرخه زندگی اجتماعی شوند. هر بچه‌ای به یک جور تعلیمات احتیاج دارد که با دیگری متفاوت است. لازم است که بچه‌ها قواعد مالی را بدانند. قواعد متفاوت را بفهمند.

او گفت یک سری قواعد داریم که پولدارها با آن بازی می‌کنند و یک سری قواعد هم هستند که ۹۵ درصد دیگر افراد جامعه آن‌ها را تبعیت می‌کنند. ۹۵ درصد آن دسته از قوانین را در مدرسه و خانه یاد می‌گیرند. به خاطر همین هم هست که اگر به کودکان گفته شود که حسابی درس

بخوان و دنبال کار بگرد کار خطرناکی است. امروزه بچه‌ها به تعلیمات پیچیده‌تری نیاز دارند و سیستم کنونی آموزشی هم فعلاً این تعلیمات را ارائه نمی‌دهد. من اصلاً برایم اهمیتی ندارد که چند تا کامپیوتر در کلاس‌ها برای بچه‌ها گذاشته‌اند یا مدارس چقدر هزینه می‌کنند. آخر چطور ممکن است از سیستم آموزشی توقع تدریس مطالبی را داشته باشم که خودش هم از آن سر در نمی‌آورد؟

پس چطور می‌شود چیزهایی که در مدارس به بچه‌ها آموزش نمی‌دهند را والدین آموزش بدهند؟ چطور می‌شود حسابداری را به بچه‌ها یاد داد؟ آیا آنها از یادگیری خسته نمی‌شوند؟ وقتی که شما خودتان به عنوان والدین از خطر اجتناب کنید چگونه می‌توانید سرمایه‌گذاری را به کودکان‌تان یاد بدهید؟ به جای اینکه بخواهم به فرزندم یاد بدهم که محتاطانه در مسائل مالی‌شان جلو بروند تصمیم گرفتم تا یادشان بدهم که زیرکانه جلو بروند.

من از رابرت پرسیدم خوب شما چطور می‌خواهید در مورد پول و همه این موضوعاتی که ما با هم بحث کردیم به بچه‌ها آموزش بدهید؟ چطور می‌توانیم این قضیه را برای والدین قابل فهم کنیم آن هم وقتی خودشان کاملاً متوجه‌اش نمی‌شوند؟ او گفت من در این مورد کتابی نوشته‌ام.

کجاست؟

در حافظه کامپیوترم است. سال‌ها بود که تکه تکه مطالبی در این مورد را می‌نوشتم. من گاهی که وقت کرده‌ام مطالبی به نوشته‌های پراکنده‌ام اضافه کرده‌ام اما هیچ وقت همه آن را با هم جمع و جور نکرده‌ام. بعد از اینکه کتاب دیگری که نوشته بودم پر فروش شد این یکی را نوشتم اما در واقع کاملاً تمامش نکرده‌ام. بلکه کتاب تکه تکه است.

واقعاً هم کتاب تکه تکه بود. من بعد از این که بخش‌های پراکنده آن را خواندم به نظرم آمد که کتاب ارزشش را دارد و باید آن را با دیگران هم تقسیم کرد مخصوصاً در آن زمانه ای که پر از تغییرات است. ما توافق کردیم که هر دو با هم کتاب رابرت را بنویسیم.

از وی پرسیدم که به نظرش یک کودک چه میزان اطلاعات مالی نیاز دارد؟ وی گفت که آن موضوع بسته به خود بچه است. او خودش در سنین کم پی برده بود که می‌خواهد ثروتمند شود و از این نظر شانس آورده بود که پدر پولداری داشت که مشتاق بود به او راه‌های پول در آوردن را یاد بدهد. رابرت گفت آموزش پایه و اساس موفقیت است. همان‌طور که مهارت‌های دانشگاهی بسیار مهم هستند مهارت‌های مالی و ارتباط جمعی هم بسیار ارزشمندند.

آنچه در این کتاب می‌خوانید داستان دو پدر رابرت است که یکی از آنها فقیر و دیگری پولدار بوده است و به تفصیل شرح مهارت‌هایی را که طی یک عمر آموخته است برای ما شرح می‌دهد. تضادی که بین دو پدر او وجود داشته است چشم‌انداز مهمی را به ما می‌دهد. من در نوشتن کتاب ویرایش آن و کنار هم چیدن مطالب آن نقش داشته‌ام. پیام من به حسابدارهایی که این کتاب را می‌خوانند آن است که تمامی آنچه در دوره دانشگاه یاد گرفته‌اند را بگذارند کنار و ذهنشان را مهبای پذیرش ایده‌هایی کنند که رابرت در کتاب مطرح کرده است. گرچه خیلی از ایده‌های وی اصول اساسی حسابداری را زیر سوال می‌برند اما با استفاده از آن‌ها می‌توانیم دانسته‌های با ارزشی در مورد روش تحلیل سرمایه‌گذاری که سرمایه‌گذاران حقیقی هنگام تصمیم‌گیری‌شان به کار می‌گیرند بدست بیاوریم.

وقتی که ما والدین به فرزندانمان نصیحت می‌کنیم که برو مدرسه و حسابی درس بخوان تا کار خوبی پیدا کنی غالباً این کار را از روی یک

عادت فرهنگی انجام می‌دهیم. به نظر ما این راه همیشه راه درستی بوده است. وقتی بار اول رابرت را دیدم ایده‌هایش وحشت زده‌ام کردند. وی که تحت تعلیمات دو پدرش قرار داشته، آموخته بود که برای دستیابی به دو هدف متفاوت که آنها برایش ترسیم کرده بودند زحمت بکشد. پدر تحصیلکرده وی به او نصیحت می‌کرده که برای آینده خودش کارمندی در یک شرکت معتبر بشود. در حالی که پدر پولدارش از او می‌خواسته است که خودش صاحب و موسس شرکت باشد. هردوی این مسیرها نیازمند مطالعه و آموزش بوده‌اند اما موضوع مورد مطالعه در هر یک با دیگری فرق داشته است. پدر تحصیلکرده رابرت از وی می‌خواسته است که فردی باهوش باشد اما پدر پولدار از وی می‌خواسته است که یاد بگیرد تا چگونه باید افراد باهوش را به استخدام خود در بیاورد.

داشتن دو پدر مشکلات زیادی را برای وی بوجود آورده بوده است. پدر واقعی رابرت ریاست اداره آموزش و پرورش ایالت هاوایی را به عهده داشت. تهدید اگر نمرده‌های خوبی فکری کار خوبی هم پیدا نمی‌کنی در وی تاثیر کمی داشت. وی می‌دانست که می‌خواهد در زندگی اش صاحب شرکت بود نه اینکه به استخدام شرکتی در بیاید. در واقع اگر به خاطر تلاش‌های مشاور انتخاب رشته دبیرستان رابرت نبود که به و اصرار می‌کرد به دانشگاه برود شاید وی هرگز این کار را نمی‌کرد. وی خودش به این موضوع معترف است. وی آماده شده بود که سرانجام ساخت ستون دارایی‌هایش برود اما نهایتاً رضایت داد که تحصیلات دانشگاهی هم می‌تواند فواید خودش را داشته باشد.

صادقانه باید بگیریم که ایده‌هایی که وی در این کتاب مطرح کرده به نظر خیلی از والدین تعصبی و خشک می‌آید. بسیاری از والدین همین طوری هم برای پابند کردن بچه‌ها در مدرسه مشکل دارند. اما ما به عنوان والدین با توجه به تغییرات سریعی که در زمانه‌مان مشاهده می‌کنیم

بایستی نسبت به ایده‌های جدید و جسورانه گشاده رو باشیم. اگر فرزندان را تشویق کنید که کارمند خوبی باشند آنوقت آن‌ها را مجبور کرده‌اید که بیشتر از آنچه سهمشان است مالیات به جیب دولت بریزند و در عوض هم انتظار مقرری بازنشستگی ناچیزی را بکشند یا اصلاً منتظر مقرری گرفتن هم نمانند. درست است که مالیات قسمت اعظم هزینه‌های افراد را تشکیل می‌دهد. در واقع بیشتر خانواده‌ها از ماه ژانویه تا اواسط ماه می را برای دولت کار می‌کنند تا بلکه بتوانند مالیات‌هایشان را بپردازند. ما الان به ایده‌های جدید نیاز داریم و این کتاب همان نوع ایده‌ها را در دسترس شما قرار می‌دهد.

رابرت ادعا دارد که ثروتمندان آموزش‌های متفاوتی به فرزندان‌شان می‌دهند. آنها در خانه و دور میز شام به بچه‌ها آموزش می‌دهند. شاید ایده‌هایی که در آن کتاب آورده شده‌اند از آن نوع چیزهایی نباشند که شما با فرزندان‌تان بخواهید در موردشان بحث کنید اما همین که حاضر شده‌اید نگاهی به آنها بیندازید جای شکر دارید. من به شما نصیحت می‌کنم که باز هم در مورد ایده‌های مشابه به جستجو بپردازید. من به عنوان یک مادر و حسابدار متخصص فکر می‌کنم که نمره خوب گرفتن و پیدا کردن شغل درست و حسابی دیگر ایده‌ای قدیمی و نخ نما شده است. ما باید با دانش و معلومات جدیدتری به فرزندانمان توصیه ارائه بدهیم. ما به ایده‌های جدید و آموزش‌های متفاوتی نیازمندیم. شاید چندان ایده بدی نباشد اگر به فرزندانمان بگوییم که همزمان با کارمند خوبی بودن تلاش کنند تا صاحب شرکت سرمایه‌گذاری شخصی‌شان هم باشند.

من به عنوان یک مادر آرزو می‌کنم که این کتاب بتواند به والدین دیگر هم کمک کند. رابرت آرزویش این است که مردم بدانند هر کسی در صورتی که راه زندگی را خودش انتخاب کند می‌تواند به خوشبختی برسد. اگر شمایی که این کتاب را می‌خوانید باغبان یا سرایدار هستید یا حتی

بیکارید باز هم می‌توانید به خودتان آموزش بدهید و به آنهایی که دوستشان دارد یاد بدهید تا از لحاظ مالی بتوانند از خودشان محافظت کنند. یادتان باشد که هوش مالی یک روند ذهنی است که طی آن ما می‌توانیم مشکلات مالی مان را حل کنیم.

امروزه ما با تغییرات جهانی و تکنولوژیکی ای مواجه هستیم که بسیار وسیع هستند و حتی وسیع تر از تمام تغییراتی هستند که تا کنون با آنها مواجه بوده‌ایم. هیچ کسی جام جهان نما ندارد اما از یک چیز می‌توان مطمئن بود و آن هم اینکه تغییرات در راهند که ما در باورمان هم نمی‌گنجد. چه کسی می‌داند در آینده با چه چیزهایی مواجه خواهیم شد؟ اما هر اتفاقی هم که بیفتد ما دو انتخاب اساسی پیش رویمان داریم یا آنکه محتاطانه رفتار کنیم یا اینکه هوشمندانه به پیش رویم و آن کار را با آماده سازی خودمان و کسب آموزش‌های لازم و بکارگیری نبوغ مالی خود و فرزندانمان انجام دهیم.

شارون لشر

برای دریافت گزارش مجانی صوتی با عنوان پدر پولدارم چه چیزهایی در مورد پول به من یاد داد فقط کافی است از وب سایت ما به آدرس www.richdabooki.com بازدید کنید و گزارش را مجانی دریافت کنید.

با تشکر

رابرت کیوساکی